

ابوعلی بن خلاص<sup>۱</sup> البَلَنَسِی صاحب سبته بر او بشورید همچین مردم اشبیلیه سر به فرمان نیاوردند و همه با امیر ابوزکریا صاحب افریقیه بیعت کردند.

آن‌گاه در سِجْلَمَاسَه عبدالله بن زکریای هزرگی به سبب سخنی که در روز بیعت الرشید گفته بود و السعید آن را در دل نگهداشته بود از او ببرید و با امیر ابوزکریا بیعت کرد. هم در این سال هدیه یغمراسن بن زیان صاحب تلمسان برسید. امیر ابوزکریا صاحب افریقیه به سبب آن رهسپار تلمسان شد و بر آن مستولی گردید، آن‌گاه منشور امارت آن را به یغمراسن داد. و مادر اخبار او خواهیم آورد.

سعید در سال ۶۴۲ برای تمهید بلاد مغرب از مراکش بیرون آمد. با سعید بن زکریای کدمیوی دل بد کرده بود. او را در لشکرگاهش در تانسفت بگرفت. برادرش ابوزید عبدالرحمان با ابوسعید العودالرطّب بگریختند و به سِجْلَمَاسَه رفتند. السعید اموالشان را که در مراکش بود تصاحب نمود. آن‌گاه آهنگ سِجْلَمَاسَه کرد. والی سِجْلَمَاسَه عبدالله الهزرگی را به سبب برخی گردنکشی‌هایش دستگیر نمود. ابوزید بن زکریا الکدمیوی با او غدر کرد و مردم سِجْلَمَاسَه را به شورش واداشت و شهر را تصرف کرد. السعید او را فراخواند، سعید بیامد و هزرگی را کشت. ابوسعید العودالرطّب به تونس گریخت. سپس السعید به مغرب بازگردید و سعید بن زکریا را به قتل آورد آن‌گاه در مقرمه در حوالی شرقی فاس فرود آمد و با بنی مرین پیمان صلح بست و به مراکش بازگردید. ابومحمد بن وانودین را بگرفت و در ازموور به زندان کرد. یحیی بن مزاحم و یحیی بن عطوش را نیز زیر نظر ابن ماکسن در بند کشید. ولی ابن وانودین حيله کرد و از زندان بگریخت. و شب هنگام خویشتن را به کانون بن جرمون رسانید و او ساز سفرش را فراهم ساخت و چندتن از عرب‌های سفیان را با او همراه نمود تا او را به قومش هتانه رسانید. السعید از پی او نامه نوشت و آرامش و دلداریش داد و ابن وانودین پوزش خواست و السعید بر او ببخشود و در تافیوت از دژهای کوه خود با زن و فرزند مکانش داد.

سپس کانون بن جرمون و قبایل سفیان بر السعید بشوریدند. بنی جابر و خلط نیر با آنان همدست شدند. السعید از مراکش بیرون آمد و السید ابواسحاق بن السید ابوابراهیم بن اسحاق، برادر المنصور را وزارت داد و برادر خود ابوزید را به جای خود در مراکش نهاد. برادر دیگرش ابوحفص عمر را بر سلا امارت داد. و در سال ۶۴۳ از مراکش

دور شد. ابویحیی بن عبدالحق جماعت بنی راشد و بنی ورا و سفیان را گرد آورد. و چون دو گروه را نشانه‌های جنگ پدید آمد، کانون بن جرمون به ازمور شد و بر آن مستولی گردید. السعید به تعقیب او پرداخت. کانون بگریخت. السعید راه بر او بگرفت و او را سخت فروکوفت و بسیاری از یارانش را که همه از قبیله سفیان بودند بکشت. همچنین اموال و مواشی آنان را نیز تصرف کرد. کانون با بقایای لشکر خود به بنی مرین پیوست و السعید به حضرت بازگردید. در سال ۶۴۳ عامه مردم در مکناسه بر والی شهر که از سوی السعید بود بشوریدند و او را کشتند. مشایخ شهر از سطوت او بترسیدند و به امیر ابوزکریابن ابی حفص صاحب افریقیه گرایش یافتند و بیعت خود نزد او فرستادند. این نامه به انشای ابوالمطرف بن عمیره بود. این اقدام به ترغیب ابویحیی بن عبدالحق امیر بنی مرین و همدستیش با ایشان صورت گرفت. نیز شرط کردند که در صورت حمایت ابویحیی بن عبدالحق مالی بپردازند. پس از اندکی از آنچه کرده بودند پشیمان شدند و جمعی از صلحای خود را نزد السعید فرستادند و هر دو جانب از یکدیگر خشنود گردیدند. در این سال مردم اشبیلیه و سبته نسبت به امیر ابوزکریا حفصی صاحب افریقیه اظهار اطاعت کردند و ابن خلاص با پسرش هدیه‌ای را در چند کشتی که برای این امر مهیا کرده بود نزد او روانه نمود. این کشتی‌ها به هنگام جدا شدن از بندر غرق شد. در بیست و هفتم رمضان سال ۶۴۶ پادشاه مسیحیان بر اشبیلیه غلبه یافت. چون السعید از بیعت مردم اشبیلیه و سبته با امیر ابوزکریا خبر یافت و شنید که بر تلمسان نیز مستولی شده و یغمراسن نیز بیعت او را پذیرفته است و اهل مکناسه و سجالماسه هم دست بیعت به او داده‌اند، چنان دید که به تلمسان حرکت کند و از آنجا به افریقیه رود. پس در ماه ذوالحجه سال ۶۴۵ از مراکش بیرون آمد. در راه کانون بن جرمون به او رسید و اطاعت خویش تجدید کرد. قبایل سفیان لشکر گرد آوردند و با دیگر قبایل چشم به السعید پیوستند. چون السعید در تازی فرود آمد جمعی از بنی مرین از سوی امیرشان ابویحیی بن عبدالحق نزد او آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند و سپاهی از قوم خود را به یاری او گسیل داشتند.

آن‌گاه ابوالحسن السعید به تلمسان راند، و در تامزدکت به دست بنی عبدالواد، در ماه صفر سال ۶۴۶ به هلاکت رسید و ما در اخبار آنان از این واقعه یاد خواهیم کرد. گویند که این امر به مداخله قبایل خلط بوده است. از این رو بر لشکرگاه او حمله ور شدند

و دشمن خود کانون را کشتند. سپاه پراکنده او به سوی مغرب در حرکت آمد در حالی که بر عبدالله بن السعید گرد آمده بودند. بنی مرین در حوالی تازی راه بر ایشان گرفتند و عبدالله بن السعید را کشتند. باقی به مراکش رسیدند و در آنجا - چنانکه خواهیم گفت - با المرتضی بیعت کردند.

#### خبر از دولت المرتضی پسر برادر المنصور

چون ابوالحسن السعید به هلاکت رسید و لشکر در هم ریخته‌اش به مراکش رسید موحدین بر بیعت السید ابوحفص عمر بن السید ابوابراهیم اسحاق برادر منصور متفق شدند و او را از سلا فراخواندند. آنان که از پی او رفته بودند در راه تامسنا با او دیدار کردند. خود از سلا به مراکش می‌آمد. مشایخ عرب نیز که با او بودند با او بیعت نمودند و المرتضی لامرالله لقبش دادند. چون المرتضی به حکومت رسید در همان حال، یعقوب بن کانون را بر بنی جابر امارت داد و عم خود یعقوب بن جرمون را بر عرب سفیان و چون به مراکش درآمد ابومحمد بن یونس را وزارت داد و همه اطرافیان و حواشی ابوالحسن السعید را دستگیر نمود.

سپس برادرش السید ابواسحاق با جمعی از بقایای لشکر از راه سجلماسه بر رسید. المرتضی وزارت خود را به او داد و او زمام کارها از دستش بستند. ابویحیی بن عبدالحق و بنی مرین پس از هلاکت السعید بر رباط تازی مستولی شدند و آن را از السید ابوعلی برادر ابودبوس ابوالعلا ادریس گرفتند و او را از شهر راندند. ابوعلی به مراکش آمد. بنی مرین پس از آن در سال ۶۴۷ بر فاس مستولی شدند و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. در این سال ابوالقاسم العزفی در سبته خروج کرد و ابن شهید والی سبته را که از خویشاوندان امیر ابوزکریا صاحب افریقیه بود از آنجا اخراج کرد. و به نام المرتضی دعوت آشکار نمود. ما در اخبار دولت حفصیه و بنی العزفی در این باب سخن خواهیم گفت - در سال ۶۴۹ موسی بن زیان و نکاسنی و برادرش علی بن زیان از قبایل بنی مرین به نزد المرتضی آمدند و او را به قتل بنی عبدالحق ترغیب نمودند. او نیز بسیج نبرد کرد. چون به امان یملُون رسید، یعقوب بن جرمون اعلام کرد که میان دو فریق صلح افتاده است و خود با یارانش برفت. این امر سبب شد که لشکریان المرتضی پراکنده شوند و بی هیچ جنگی به هزیمت روند. المرتضی به مراکش آمد و ابومحمد یونس را به سبب

سعایت که از او شده بود از وزارت عزل کرد و او را در کوهستان موحدین همراه با اطرافیانش سکنا داد. از جمله یاران او علی بن یدر نیز در سال ۶۵۱ به سوس گریخت و در آنجا دشمنی آغاز کرد. سلطان لشکر برسر او کشید ولی بر او ظفر نایافته بازگردید در سال ۶۵۲ کارش بالا گرفت و اعراب شبانات و بنی حسان را گرد آورد و با اموال خود به تارودنت فرود آمد و آنجا را در محاصره افکند. المرتضی سپاهی از موحدین را برسر او گسیل داشت و شهر را از محاصره برهانید. چون آنان بازگشتند او نیز بازگشت و نامه‌ای از آن او را که به خویشاوند خود ابن یوسف نوشته بود و نیز نامه ابن یونس را به خط ابن یونس بیافت. پس ابن یونس و فرزندانش را در بند کشید و بکشت.

در این سال مشایخ خلط را به حضرت فراخواند و بکشت زیرا در هلاکت ابوالحسن السعید آنان نیز تاثیر داشتند. در این سال ابوالحسن بن یعلو با سپاهی از موحدین به تامسنا رفت تا در باب احوال عرب بازجست کند. یعقوب بن جرمون نیز با او بود. المرتضی فرمان داده بود که یعقوب بن محمد بن قیطون شیخ بنی جابر را دستگیر کند او نیز شیخ و وزیرش ابومسلم را بگرفت و هر دو را بند بر نهاده به حضرت فرستاد.

در سال ۶۵۳ المرتضی از مراکش بیرون آمد، تا فاس و نواحی آن را از کسانی که بر آن غلبه یافته بودند بستاند و تا موطن بنی بهلول پیش راند. بنی مرین و امیرشان ابویحیی به سوی او لشکر آوردند. در این مکان موحدین شکست خوردند و المرتضی با سپاه در هم شکست به مراکش بازگردید. از آن پس تا زنده بود با بنی مرین مدارا می‌کرد. عزفی در سبته و یوسف ابن امین در طنجه - چنانکه در خیارشان خواهیم آورد - زمام حکومت به دست داشتند.

در سال ۶۵۵ لشکر به سوس برد. ابن لشکر از موحدین بود به سرداری محمد بن اصناک. علی بن یدر به جنگ بیرون آمد و سپاه موحدین را منهزم ساخت و خود در سوس به امارت نشست. هم در این سال ابویحیی بن عبدالحق بر سجلماسه مستولی شد و والی آن عبدالحق بن اصکو را به یاری نهانی یکی از خادمان او به نام محمد القطرانی بگرفت. پدر این محمد در نواحی سلا بازرگان قطران بود عبدالحق پسر این بازرگان را که محمد نام داشت به کارهای مهم می‌فرستاد و او را در میان دیگر خدم خویش مقامی ارجمند داد. محمد را هوای آشوب در سر افتاد. برای انجام این مقصود اعراب معقل را استمالت کرد. بدین گونه که از مخدوم خود می‌خواست تا نیازهای آنان را بر آورد و خود

به آنان نیکی می‌کرد تا همه دوستدار او شدند. آن‌گاه ابویحیی بن عبدالحق بن اصکو گفتگو کنند. محمد القطرانی، عبدالحق بن اصکو را دستگیر کرد و نزد ابویحیی بن عبدالحق فرستاد. او نیز اسیر خود را به مراکش فرستاد. قطرانی با ابویحیی شرط کرده بود که در قبال این خدمت امارت سجلماسه یابد. او نیز به شرط خود عمل کرد و او را با چند تن از رجال بنی مرین به سجلماسه فرستاد چون ابویحیی هلاک شد محمدالقطرانی آنان را از شهر بیرون راند و خود زمام امور سجلماسه را بر دست گرفت و به دعوت المرتضی گروید و از او عذر خواست. و از المرتضی خواست که همه امور شهر زیر نظر او باشد. او نیز جز در اجرای احکام این خواست او به انجام رسانید.

المرتضی، ابوعمر بن حجاج را به سمت قضاوت به سبته فرستاد. بعضی از سادات را نیز گسیل داشت که در قلعه زندگی کنند و نیز یکی از سرداران مسیحی را با لشکری برای حمایت از آن معین کرد. ابن حجاج به حيله محمدالقطرانی را بکشت. این کار به دست آن سردار مسیحی انجام گرفت. و آن سید زمام حکومت سجلماسه به دست گرفت و به نام المرتضی فرمان راند. در اثنای این احوال کار بنی مرین بالا گرفت و یعقوب بن عبدالحق در اراضی تامسنا فرود آمد. المرتضی سپاه موحدین را به جنگ ایشان برد. این سپاه زیر نظر یحیی بن وانودین بود. بنی مرین به وادی ام‌الرّیبع رفتند و موحدین در پی ایشان بودند. بناگاه بنی مرین به حمله بازگشتند. بنی جابر نیز غدر کردند و موحدین به ام‌الرجلین گریختند. شیخ عرب‌های خلط علی بن ابی‌علی به بنی مرین پیوست و آنان به اوطان خود بازگردیدند.

المرتضی یعقوب بن جرمون را بر سر قبایل سفیان فرستاده بود. پسر برادر یعقوب بر سر ریاست قوم خود با او به رقابت برخاسته بود. تا عاقبت یعقوب بن جرمون را بکشت. برادرانش مسعود و علی بر او بشوریدند و او را کشتند. المرتضی پسرش عبدالرحمان بن یعقوب را به جای او منصوب کرد. عبدالرحمان یوسف بن وارزک و یعقوب بن علوان را به وزارت برگزید و خود سرگرم لذتجویی‌های خود گردید و به راهزنی پرداخت. چندی بعد سر از فرمان پیچید و به بنی مرین پیوست. عمش عبیدالله بن جرمون به جای او نشست. او ابوزمام کنیه داشت. المرتضی نخست فرمان امارت به او داد و چون از عهده برنیامد مسعود برادرش را فرمان امارت داد. عواج بن هلال از امرای خلط به طاعت المرتضی گرایید و از بنی مرین برید و نزد او آمد و با یاران

خود در مراکش فرود آمد. عبدالرحمان بن یعقوب بن جرمون نیز از پی او برسید المرتضی عواج را بگرفت و نزد علی بن ابی علی فرستاد او نیز به قتلش آورد. آن‌گاه عبدالرحمان بن یعقوب و دو وزیرش را نیز گرفت و همه را بکشت. پس از قتل آنان مسعود بن کانون در ریاست قبایل سفیان باقی ماند و اسماعیل بن یعقوب بن قیطون بر ریاست بین جابر. در سال ۶۶۰ به هنگام بازگشت یحیی بن وانودین از واقعه ام‌الرجلین، سپاهی از موحدین به فرماندهی محمد بن علی بن ازلماط به سوی سوس روان گردید. علی بن یدر با این سپاه رویاروی شد. محمد بن علی منهزم گردید و کشته شد. المرتضی باردیگر سپاهی به سرداری وزیر ابوزید بن بکیت به جنگ علی بن یدر گسیل داشت دون لوب از زعمای مسیحی در این سپاه بود. جنگ میان دو طرف در گرفت. موحدین با وجود کثرت و جلادت و پایداری پیروزی حاصل نکردند. سبب آن سهل‌انگاری اقدام دون لوب و خارج شدن او از طاعت وزیر بود. وزیر ماجرا نوشت و او دون لوب را فراخواند. آن‌گاه ابوزید بن یحیی کدمیوی را فرمان داد که راه بر او بگیرد و او را بکشد. او نیز چنان کرد. در سال ۵۶۳ یعقوب بن عبدالحق با جماعت بنی مرین بیامدند و در مراکش با موحدین جنگ در پیوستند. چند روز در بیرون شهر جنگ ادامه داشت. عبدالله انعجوب بن یعقوب به هلاکت رسید المرتضی تسلیت به پدرش نوشت و ملاطفت کرد. آن‌گاه باج و خراج برای او معین کرد که هر سال گسیل دارد و خشنود شد و از آنجا برفت.

خبر از شورش ابودبوس و غلبه او بر مراکش و هلاکت المرتضی و حوادثی که در دولت او گذشت

چون بنی مرین پس از کشته شدن انعجوب از مراکش رفتند سردار سپاه المرتضی السید ابوالعلی ادریس ملقب به ابودبوس، پسر ابوعبدالله محمد بن السید ابی حفص بن عبدالمومن در اثر سعایتی که در دل المرتضی کارگر افتاده بود از مراکش بگریخت. ابن عمش ابوموسی عمران بن عبدالله بن خلیفه نیز با او همراه شد. این دو به مسعود بن کلداسن بزرگ هسکوره پیوستند او نیز پناهشان داد و از آنجا نزد یعقوب بن عبدالحق به فاس رفت، و از او یاری خواست. یعقوب گفت بدان شرط او را یاری خواهد کرد که در متصرفات و ذخایر شریک باشد آن‌گاه اموالی که گویند پنج هزار دینار دهدهی بود، به او ارزانی داشت و به علی بن ابی علی خلطی فرمان داد که به یاریش برخیزد و آلت و

عدتشان داد. ابودبوس نزد علی بن ابی علی الخَلطی رفت او نیز شرط یاری به جای آورد. آن‌گاه به میان هسکوره رفت و بر دوست خود مسعود بن کلداسن فرود آمد. قبایل هسکوره و هزارجه نیز اطاعت کردند.

عزوز بن یبورک - بزرگ صنهاجه در ناحیه ازمور - که از اطاعت المرتضی سربرتافته و به یعقوب عبدالحق پیوسته بود نزد او کس فرستاد و جماعتی از سادات، موحدین و سپاهیان و مسیحیان به نزد او گرد آمدند.

المرتضی در کار مسعود بن کانون شیخ قبایل سفیان و اسماعیل بن قیطون شیخ بنی جابر به شک افتاد و هر دو را بگرفت و در بند کشید و در اثر این اقدام بسیاری از قوم ایشان به ابودبوس پیوستند. و چون اسماعیل بن قیطون را در بند بکشت، برادرش سر به شورش برداشت و به ابودبوس پیوست و علوش بن کانون هم که بر جان برادر خود بیمناک بود چنین کرد. ابوالعلی ادریس، ابودبوس به مراکش راند. چون به اغمات رسید، وزیر، ابوزید بن بکیت را با سپاهی دید که برای حمایت از شهر بیرون آورده بود. چون نبرد در گرفت ابن بکیت منهزم شد و به شهر داخل شد و بسیاری از یارانش کشته شدند. ابودبوس به سوی مراکش در حرکت آمد. علوش بن کانون بر دروازه باب الشریعه تاخت. مردم در نماز جمعه بودند. او نیزه در در فروربرد.

سال ۶۶۵ در رسید و المرتضی در مراکش بود و همچنان غافل از کار ابودبوس و باروها از نگهبانان خالی بود. ابودبوس آهنگ دروازه اغمات نمود و از آنجا از باروها فرورفت و بی خبر به شهر درآمد و آهنگ قلعه کرد و از باب الطبول به قلعه داخل شد. المرتضی با وزیر ابوزید بن یعلوی کومی و ابوموسی بن عزوز هتانی بگریختند و به قبایل هتانه پیوستند. هتانه آنان را بگرمی پذیرفتند. المرتضی از آنجا به میان کدمیوه رفت و در راه که می‌رفت به علی بن زکدان و نگاسی رسید. بر او فرود آمد و با او و یاران او به میان کومیوه رفت. وزیرش ابوزید عبدالرحمان بن عبدالکریم در آنجا بود. خواست بر او فرود آید ولی ابن سعدالله او را منع کرد. المرتضی به شفشاهه راند. در آنجا چند اسب بود. علی بن زکدان آن اسب‌ها به او داد و ابن وانودین که در لشکرگاه او در حاحه بود، به ابن عطوش به لشکرگاهش در رکراکه نوشت که به او پیوندند آنان نیز به راه افتادند و پیامدند. ابودبوس به علی بن زکدان نامه نوشت و او را تحریض کرد که به نزد او رود. المرتضی بترسید و به ازمور رفت و ابن عطوش والی آنجا او را گرفت و در بند کشید. این

مرد داماد او بود. چون ابودبوس بشنید وزیر خود السید ابوموسی را فرمان داد که از او بخواهد مکان‌هایی را که ذخایر در آنها پنهان کرده است نشان دهد او پاسخ داد که از چنین جای‌ها خبر ندارد و سوگندها خورد و خواست که بر او رحم آوردند. ابودبوس بر او رحمت آورد. ولی پس از چندی به ابوموسی نامه نوشت که او را بکشد او نیز به قتلش آورد.

پس از قتل او ابودبوس به استقلال فرمان راند و الوائق بالله و المعتمد علی الله لقب یافت. السید ابوموسی را و برادرش السید ابوزید را وزارت داد. و مالی عطا کرد و در کار ولایات نگرست و باج و خراج از رعیت برداشت. میان او و مسعودبن کلداسن وحشتی پدید آمد. برای برانداختنش در حرکت آمد. عبدالعزیزبن عطوش که به سفارت نزد او رفته بود سبب این وحشت شد. نیز خبر یافت که یعقوببن عبدالحق در تامستا فرود آمده است. حمدبن مخلوف هسکوری برای او هدیه‌ای گران فرستاد و میانشان عهد دوستی مؤکد شد و به وطن خود بازگردید و حمد به نزد وائث بازگردید و رسیدن عبدالعزیزبن عطوش با فرمانبرداری مسعودبن کلداسن موافق افتاد.

ابودبوس، پس از آن‌که ابوموسی عزوز را امارت بلاد حاحه داد، به مراکش بازگردید. در راه خبر یافت که عبدالعزیز السعید را هوای پادشاهی در سر افتاده است و ابن بکیت و ابن کلداسن در این باب در نهان با او همدستی دارند. ابودبوس، الوائق، از السید ابوزیدبن السید ابی عمران خلیفه خود سخن پرسید او نیز تأکید کرد که چنین چیزهایی شنیده است پس فرمان داد او را بگیرند و بکشند. و امر او اجرا شد.

سپس برای تمهید اوضاع خود و برانداختن علی بن یدر رهسپار سوس شد. و یحیی بن وانودین را برای برانگیختن قبایل سوس چون کزوله و لمطه و کنفیه و صناکه و غیر ایشان گسیل داشت. خود نیز برفت و در راه قبایل را برمی‌انگیخت تا به یاریش برخیزند. در راه بر تارودنت گذشت. همه جا را ویران یافت، مگر چند خانه در خارج شهر در آنجا هیچ نبود. بر وادی سوس فرود آمد، در دژ تیسخت. پیش از این، این دژ از آن صنهاجه بود و علی بن یدر آن را تصاحب کرده بود. ابودبوس حمدبن پسر عم علی بن یدر را که در این دژ بود، چند روز محاصره کرد. چون حمدبن سخت در تنگنا افتاد. با علی بن زکدان که از مشایخ بنی مرین بو و اکنون در زمره یاران ابودبوس در آمده بود در نهان به گفتگو پرداخت که دست از خلاف بردارد و به اطاعت آید و در عوض هفتاد هزار



دینار بستاند. سلطان پذیرفت بدان شرط که از دژ فرود آید. ولی حمدین بناگاه بر لشکر ابودبوس زد و چون یاران او پایداری نتوانستند به دژ گریختند. حمدین نیز به خانه علی بن زکدان فرار کرد. ابودبوس علی بن زکدان را فرمان داد که او را دریند کشد. سلطان بر دژ مستولی شد. آنگاه به محاصره علی بن یدر رفت. علی بن یدر نخست به دفاع پرداخت سپس به اطاعت درآمد و رسولان خود را نزد الواثق ابودبوس فرستاد. الواثق پس از این فتح به مراکش بازگردید و در سال ۶۶۵ به شهر درآمد. در آنجا خبر یافت که یعقوب بن عبدالحق نقض پیمان کرده، سپاه برگرفته و به سوی او می آید. ابودبوس مضطرب شد و از یغمراسن بن زیان امیر تلمسان یاری طلبید و هدیه ای برای او گسیل داشت. این هدیه را ابوالحسن بن قطرال و ابن ابی عثمان به نزد یغمراسن بردند. ابن ابی مدیون السکاسنی<sup>۱</sup> راهنمای ایشان شد و آنان را از راه بادیه به سجلماسه برد. یحیی بن یغمراسن در سجلماسه بود. آنان را با چندتن از اعراب معقل نزد پدر خود فرستاد. در حوالی ملیانه با یغمراسن دیدار کردند. ابن قطرال در تلمسان چشم به راه حوادث مانده بود. چون یعقوب بن عبدالحق از این واقعه آگاه شد سپاه خود را که از بنی مرین و لشکر مغرب بود به سوی مراکش در حرکت آورد. و در حوالی شهر فرود آمد. مردم آن نواحی تسلیم فرمان او شدند، ابودبوس الواثق نیز با سپاهیان موحدین برفت. یعقوب حيله ای به کار برد و به سوی وادی آخفر واپس نشست، در فاصله ای دور از مراکش مصاف آغاز کرد لشکر موحدین شکست خورد و بگریخت. الواثق نیز به سوی مراکش بگریخت. به تعقیبش آمدند و بگرفتندش. یعقوب بن عبدالحق در ماه محرم سال ۶۶۸ پیروزمندانه به مراکش درآمد. باقی مشایخ موحدین به پناهگاه های خود در کوهستان تینملل گریختند. در آنجا با عبدالواحد بن ابی دبوس بیعت کردند و او را المعتصم لقب دادند. پس از پنج روز او نیز با دیگران از مراکش بیرون آمد، و دولت بنی عبدالمومن به پایان آمد. والبقاء الله وحده.

۱. A: المساکن، و در نسخه E الونکاسی.

خبر از بقایای قبایل موحدین که از مصامده بودند. در جبال دَرَن بعد از انقراض ایشان در مراکش و سرگذشت ایشان تا این زمان چون محمدبن تومرت در میان قوم خود مصامده، در جبال درن به دعوت پرداخت، مبنای دعوت او نفی تجسیم بود. که مردم مغرب به سبب اعتقاد به ترک تأویل در متشابهات دینی بر آن عقیده بودند. مهدی صراحتاً کسانی را که از نفی تجسیم سرپیچی می‌کردند تکفیر می‌کرد. از این رو دعوت او به دعوت به توحید شهرت یافت و پیروانش را موحدین نامیدند. این عنوان برای نفی مذهب مرابطین بود که معتقد به تجسیم بودند. کسانی که پیش از رونق یافتن محمدبن تومرت به او گرویده بودند از مزیت خاصی برخوردار بودند. مهدی نشان پیروزی خود را فتح مراکش قرار داده بود و آنان که پیش از فتح مراکش به او ایمان آوردند اهل سابقه نام گرفتند. اهل سابقه یعنی کسانی که پیش از فتح مراکش به او گرویده بودند - هشت قبیله بودند. هفت قبیله از مصامده بودند از این قرار: هرغه که قبیله امام مهدی بود و هنتانه و تینملل که با قبیله هرغه با او بیعت کردند که میان خود پناهنده دهند و از او حمایت کنند. دیگر کنفیسسه و هزرجه و کدمیوه و وریکه. هفتمین قبیله موحدین قبیله کومیه بود، قبیله عبدالؤمن صحابی بزرگ مهدی. این قبیله بدان سبب که عبدالؤمن از آن بود و او پیش از هر کس دیگر به مهدی گرویده بود از مزایای دیگری برخوردار بود. این هشت قبیله نام سابقین به خود گرفتند و به دعوت او قیام کردند و پایه‌های تختش را بر دوش گرفتند و از اوطان خود بیرون آمدند و در اقطار دیگر همراه با او و به خاطر نفوذ عقاید او پراکنده شدند. بقیه در همان جبال و اوطان خویش باقی ماندند و پس از برافتادن موحدین مقهور و مغلوب زنانه شدند و باج و خراج به عهده گرفتند و در عداد غارمین رعایا درآمدند. مردان دیگری از زنانه بر آنان امارت یافتند. و فی ذلک عبرة و ذکرى لاولى الالباب و الملك یؤتیه من یشاء.

#### هرغه

هرغه از قبیله مهدی است که پراکنده شده‌اند و در بلاد دور دست هر یک به سویی رفته‌اند. اینان در قیام رنج بسیار تحمل کرده‌اند و به سبب قرابت با صاحب دعوت و تعصبی که در امر او داشتند بیش از دیگران در فرروزان ساختن آتش آن دعوت خوبستن را به خطر افکنده‌اند و امروزه از آنان جز مثنی مردم آن هم در نسب آمیخته با دیگران

باقی نمانده‌اند که زیر فرمان رجال مصامده قرار دارند و خود مالک هیچ چیز نیستند.

### تینمَلَل

قبیله تینمَلَل نیز همانند بردارانِشان هرغِه در امر دعوت مهدی تعصب بسیار نشان می‌دادند و در آن قیام سعی بسیار نمودند. تا آنجا که مهدی به میان آنان جای گرفت و برایش خانه و مسجد ساختند. اینان نیز به همان اندازه که از استیلا بهره‌مند بودند بعدها از فنا و تلاشی بهره گرفتند تا دورترین سرزمین‌های ممالک موحدین پیش رفتند و به کارهای دولتی پرداختند در طول این مدت بسیاری از رجالشان نابود شدند و جماعات و قبایل دیگری از مصامده زمام کار ایشان به دست گرفتند. قبر مهدی محمدبن تومرت در میان آنهاست و تا به امروز هم از تبجیل و تعظیم آن کاسته نشده است. دسته‌دسته در هر صبح و شام بر سر قبر او قرآن می‌خوانند و زیارت می‌کنند. خادمان و دربانان دارد که زائران را به درون می‌برند و بر ایشان اذن دخول می‌طلبند تا بر ابهت و شکوه آن افزوده گردد. زائران به هنگام زیارت صدقات خود را پیشکش می‌کنند، چنان‌که در دیدار با بزرگان ملک موسوم است. مصامده هنوز هم معتقدند که او باز خواهد گشت و دولت او بر مشرق و مغرب عالم چیرگی خواهد یافت و جهان را پر از دادگری خواهد ساخت. این وعده‌ای است که مهدی به آنان داده و در آن شک و تردید روا نمی‌دارند.

### هِنْتَانِه

اینان در امر دعوت همانند آن دو قبیله دیگرند. قبایل دیگر که از پس ایشان آمده‌اند همه پیرو ایشان‌اند برتری قبیله هِنْتَانِه به سبب کثرت افراد و نیرو و توان آن است و نیز به سبب موقعیت و مکانت شیخ ایشان ابو حَفْصِ عَمْرِینِ یحیی که از اصحاب امام مهدی بود. هِنْتَانِه را در افریقیه دولتی بود که از آن یاد خواهیم کرد. موطن ایشان در جبال درن بود. درن کوهی است در مرز مراکش. چون بنی مرین بر مصامده غلبه یافتند و امر دعوت مهدی به پایان آمد، رؤسای ایشان را که از فرزندان یونس بودند، نه تنها از بنی مرین وحشت و رمیدگی نبود بلکه بدان سبب که در اواخر دولت بنی عبدالمومن مورد خشم سخط واقع شده بودند از خواص و برگزیدگان دولت جدید به شمار آمدند. علی بن محمد، بزرگ ایشان، در عهد سلطان یوسف بن یعقوب بن عبدالحق از

نزدیکان او بود و در سال ۶۷۷ به وسیله نامه‌ای معمول که ابن ملیانی از زبان سلطان به پسرش امیر مراکش نوشته و در آن خواسته بود که گروهی از مشایخ مصادمه را که در بند او بودند به قتل برساند، به هلاکت رسید. چون سلطان خیر یافت خشمگین شد و از این‌که از ابن ملیانی غافل شده و او گریخته است پشیمان گردید. و ما حکایت آن را در اخبار سلطان یوسف بن یعقوب خواهیم آورد.

چون سلطان ابوسعید عثمان بن یغمراسن به امارت رسید نشان فرمانروایی از مصادمه برافتاد و همه منقاد و مطیع دولت شدند. بنی مرین برخی از رجالشان را بر آنان فرمانروایی دادند و این فرمانروایی از یکی از آنان به دیگری می‌رسید. تا آن‌گاه که سلطان، موسی بن علی بن محمد را بر مصادمه ریاست داد و او را مسئول جمع خراج نمود و منشور امارت او صدور یافت آن‌گاه او را در مراکش فرود آورد. و او سالی چند در این مقام بود و جای پای استوار کرد. این امارت پس از او به خاندانش به ارث داده شد و تا آنجا پیش رفتند که نامزد امر وزارت گردیدند.

چون موسی بن علی درگذشت سلطان پس از او برادرش محمد را امارت داد. او نیز بر سنت برادر حکم راند و چون دیده از جهان فرو بست سلطان فرزندانش را هر یک کاری عنایت کرد. و یکی از آنان به نام عامر را بر قومش ریاست بخشید. چون سلطان ابوالحسن به افریقیه حرکت کرد از امرای مصادمه عامر نیز در زمره همراهان او بود. چون در سال ۷۴۹ واقعه قیروان پدید آمد. او را جهت گشایش در رزق بنا بر رسم موحدین شرطگی تونس دادند. سلطان ابوالحسن را با عامر انس و الفتی بود. چون سلطان ابوالحسن از تونس بیرون آمد، بسیاری از اهل حرم و زنان و کنیزان خود را به سرپرستی عامر به کشتی نشاند. دریا طوفانی شد و ناوگان سلطان غرق گردید وی با آن کشتی را که ایشان در آن بودند به المریه از ثغور اندلس افکند. عامر اهل بیت سلطان را که تحت سرپرستی او بودند. در المریه جای داد. ابو عنان پسر سلطان ابوالحسن که در مغرب فرمان می‌راند و زمام پدر را در دست داشت و آنان را به نزد خود فراخواند. ولی عامر از تسلیم ایشان امتناع کرد زیرا نمی‌خواست در امانت خیانت ورزد.

سلطان ابوالحسن پس از رهایی از آن واقعه دریایی در سال ۷۵۰ به الجزایر رفت و از آنجا به سوی بنی عبدالواد راند، چون شکستش دادند به مغرب آمد. و راه بادیه در پیش گرفت تا به سجلماسه رسید. پس آهنگ پسر خود ابو عنان نمود و از آنجا به مراکش رفت.

مصامده و عرب‌های جُشم به دعوت او قیام کردند و بر او گرد آمدند. با پسر خود ابوعنان در حوالی ام‌الرَبیع رویاروی شد، شکست در سپاه او افتاد. بناچار به جبل هتانه پناه برد. عبدالعزیز بن محمد از آن پس که عامر رفته بود، شیخ ایشان شده بود و او نیز در زمره یاران بود عبدالعزیز سلطان ابوالحسن را به خانه خود درآورد و خود و قومش در پناه دادن و جانفشانی در راه او سعی بسیار کردند و از مرگش برهانیدند و او در پناهگاه استوار ایشان بیاسود. سلطان ابوعنان با همه بنی مرنی به مراکش رفتند و در خارج شهر خیمه زدند. و یک ماه برای بسیج نیرو درنگ کردند تا سلطان ابوالحسن چنان‌که بعداً خواهیم گفت - درگذشت او را در تابوت نهادند و سر به فرمان ابوعنان فرود آوردند. ابوعنان اکرامشان کرد و حق آن وفاداری به جای آورد و عبدالعزیز را امارت آن ناحیه داد و عامر بزرگ قوم را از المریه فراخواند. او نیز با کسانی که به عنوان امانت در نزد او بودند از المریه بیامد و از سلطان ابوعنان اکرام بسیار دید. و از توجه و عنایت و نواخت او برخوردار گردید.

چون عامر بیامد، برادرش عبدالعزیز از مسند فرمانروایی به یک سو شد. و عامر او را به نیابت خویش برگزید. سلطان در سال ۷۵۲ او را منشور امارت بر همه مصامده داد و به کار جمع آوری خراج برگماشت او نیز به جد درایستاد و مهمات امور مراکش را کفایت کرد. سلطان که از رنج و کوشش او خبر یافت آن همه کفایت و لیاقت را سپاس گفت. سلطان ابوعنان بمرد و پسرش محمد ملقب به السعید به حکومت رسید. وزیرش حسن بن عمر الفودودی بر او تحکم می‌کرد. این امر میانشان سبب کینه شده بود. عامر از خشم سلطان بترسید و از مراکش به مقام امن خویش جبل هتانه رفت. فرزند دیگر سلطان ابوعنان، ملقب به المعتمد را نیز با خود داشت. پدر کمی پیش از وفات، فرمان امارت مراکش را زیر نظر عامر به او داده بود. عامر المعتمد را به کوهستان برد، تا آن‌گاه که ابوسالم در کار حکومت استوار گردید و در سال ۷۶۰ سراسر مغرب را زیر فرمان آورد. عامر با جمعی از یاران خود به نزد او رفت و پسر برادرش محمد المعتمد را نیز به همراه برد. سلطان از آنان استقبال کرد و از وفاداری او را سپاس گفت. عامر مدتی بر درگاه سلطان درنگ کرد. سپس سلطان منشور امارت بر قوم خود را به او داد و او را در لشکرکشی به تلمسان با خود برد و عامر همچنان مقیم درگاه بود تا کمی پیش از مرگش که او را به مکان امارتش فرستاد.

چون سلطان ابوسالم بمرد، پس از او در مغرب عمر بن عبدالله بن علی زمام قدرت به دست گرفت، میان او و عامر در دستگاه سلطنت مراسم صداقت و ملاطفت برقرار بود. آن دو دست بدست هم دادند تا آن رخنه فرو بندند. سلطان در نگهداری بلاد مراکش به او متکی شد و او را بر آن بلاد تا وادی ام‌الربيع امارت داد و امور آن نواحی را بدو سپرد و مغرب را میان خود تقسیم کردند. در کشاکش میان ابوالفضل بن سلطان ابوسالم و عبدالمومن بن سلطان ابوعلی جانب ابوالفضل را گرفت و عبدالمومن را در بند کشید و ابوالفضل امکان یافت که به حکومت رسد. در این باب سخن خواهیم گفت.

عاقبت روابط دوستانه میان عامر و عمر بن عبدالله تیره شد. عمر از فاس با جماعت بنی مرین و همه لشکر خود به سوی او در حرکت آمد. عامر به کوهستان خود پناه برد عاقبت میان او و عمر بن عبدالله صلح افتاد و بر همان تقسیم در بلاد مغرب رضا دادند و عمر بن عبدالله بازگردید. عامر در مراکش و اعمال آن به استقلال فرمان راند تا عمر بن عبدالله به دست عبدالعزیز بن سلطان ابی‌الحسن - چنان‌که خواهیم گفت - به هلاکت رسید. ابوالفضل بن سلطان ابوسالم را در دل هوای فروکوفتن عامر بن محمد پدید آمد، آن سان که عمش عمر بن عبدالله را فروکوفته بود. عامر بن محمد بیمناک شد زن و فرزند و اموال گرانبها برداشت و به سوی پناهگاه خود در کوهستان رفت. ابوالفضل، عبدالمومن پسر عم خود را که در مراکش در بند بود بکشت و از این رو میان او و عامر تنافر افزون شد. عامر، سلطان عبدالعزیز را فراخواند و او در سال ۷۶۹ با سپاه خود از فاس در حرکت آمد. ابوالفضل بگریخت و به تادلا رفت. عمش سلطان عبدالعزیز او را بگرفت و بکشت - و ما در اخبار او خواهیم آورد - سلطان عبدالعزیز عامر را طلب داشت که نزد او رود. عامر از او بترسید و به پناهگاه خود در کوهستان بازگردید. سلطان عبدالعزیز نیرو گرد آورد و مراکش و اعمال آن را به علی بن اجانا داد که از پروردگان دولت ایشان بود و فرمانش داد که به جنگ عامر رود. عامر و قومش به دفاع برخاستند. عامر او را شکست داد و جماعتی از بنی مرین و برکشیدگان سلطان را در جنگ اسیر کرد و به زندان فرستاد. سلطان را غیرت بجوشید و با قوم خود از بنی مرین و سپاهیان مغرب بیامد تا او را فرود آورد. یک سال این نبرد مدت گرفت. علی بن اجانا در سال ۷۷۱ بر او غلبه یافت و لشکرش را بپراکند و به حضرت بازگردید. چون مراسم عید فطر آن سال به پایان آمد او را فراخواند و سرزنش کرد. آن‌گاه فرمان داد که بخوابانندش و با تازیانه و

مقرعه بزنند. چنان کردند تا جان داد. خدا گناهانش را ببخشاید. سلطان فارس پسر برادر عامر عبدالعزیز را بر قوم او فرمانروایی داد. به هنگام هلاکت عمش به سلطان گرویده بود و پسرش ابویحیی را به سبب سابقه فرمانبرداری پیش از حمله به کوهستانشان، عفو کرد. این توصیه پدرش بود تا جانش در امان ماند. سلطان او را در زمره یاران خود آورد. چون فارس بن عبدالعزیز درگذشت و در مغرب پس از هلاکت سلطان عبدالعزیز به سال ۷۷۴ آتش فتنه افروخته شد و اعمال مراکش در فرمان سلطان عبدالرحمان ملقب به ابو یفلوسن بن سلطان ابوعلی قرار گرفت، ابویحیی بن عامر بدو پیوست و منشور امارت بر قوم خود یافت. سپس او را به گردآوری اموال از زمان پدر خود متهم داشت. از این رو قصد مصادره او نمود ابویحیی ابن عامر بترسید و به یکی از قبایل مصامده همجوار در اطراف سوس پناه برد و بر آنان وارد شد. هلاکتش در میان آنان در سال‌های ۷۸۰ بود. والله وارث الارض و من علیها.

#### کدمیوه

کدمیوه، در امر اعتقاد به محمد بن تومرت، پیروان هنتانه و تینملل بودند. کوهستانشان پیوسته به کوهستان هنتانه بود. رؤسایشان در عهد موحدین بنی سعدالله بودند. چون بنی مرین بر مصامده غلبه یافتند و بر آنان خراج نهادند، یحیی بن سعدالله در دژ تافرکا و تیسخت در جبال خود تحصن گرفت ولی عبدالکریم عیسی و قومش به طاعت بنی مرین درآمدند و پی در پی سپاه بر سرشان می‌رفت تا سال ۶۹۴ که یحیی بن سعدالله وفات یافت، در حالی که سپاهیان یوسف بن یعقوب همچنان دژ او را محاصره کرده بودند. پس همه دژهایش را ویران کردند و قومش را به خواری افکندند. سلطان یوسف بن یعقوب، عبدالکریم بن عیسی را از زمان پدرش برگزیده بود و او را بر ایشان امارت داد. سپس امرای مصامده را بگرفت و او را نیز با دیگران به زندان افکند. تا آن‌گاه که ابن ملیانی با آن نامه جعلی از زبان سلطان به پسرش امیر مراکش همه را به کشتن داد. عبدالکریم نیز کشته شد. فرزندان عیسی و علی و منصور همچنین پسر برادرش عبدالعزیز بن محمد به قتل آمدند. سلطان از کرده او به خشم آمد و ابن ملیانی از لشکر او که در محاصره تلمسان بود بگریخت و به شهر داخل شد.

پس از این واقعه امور قبیله کدمیوه را عبدالحق یکی از افراد خاندان سعدالله به عهده

گرفت. او معاصر سلطان ابوالحسن و پسرش سلطان ابوحنان بود. میان او و عامر بن محمد فتنه بود و این عداوت ریشه در عهد قدیم داشت. چون عامر امارت مراکش و همه مصادمه را یافت، حکم امارت عبدالحق را لغو کرد و او را متهم کرد که به خلاف دولت برخاسته و با سکسیوی شیخ عصیانگر برضد دولت همدستی دارد. آن‌گاه در سال ۷۵۷ بر او حمله کرد و بر مواضعش دست یافت و به قتلش آورد و بر قبیله کدمیوه مستولی شد. بنی سعدالله به فاس رفتند و در آنجا درنگ کردند تا آن‌گاه که سلطان ابوسالم از دریا گذشت و پس از برادرش ابوحنان برای دست یافتن به ملک موروث بیامد و در غماره فرود آمد. در این احوال یوسف بن سعدالله به نزد او آمد و به سابقه خدمتی که او را بود مورد نواخت وی واقع شد. و چون بر شهر جدید دست یافت و جای پای استورا کرد و او را بر قومش امارت داد و او در تمام مدت حکومت سلطان ابوسالم در مقام خویش بیبود. عامل مراکش محمد بن ابی‌العلی از حواشی سلطان و خاندان‌های حاکمه در مغرب بود که سلطان به یاری و مددکاری او اعتماد داشت.

چون سلطان ابوسالم درگذشت و عمر بن عبدالله بر ملوک بعد از او چیرگی یافت. نخست عامر را فرمان امارت مراکش داد تا بدو مستظهر گردد. و در این باب به او نامه نوشت. عامر به مراکش برفت و یوسف بن سعدالله را کشت و ابوالعلی را به خواری افکند سپس به قتل آورد و او را به پدرش عبدالحق ملحق ساخت. مدتی چند ریاست از کدمیوه رخت بریست. سپس باردیگر در خاندان بنی سعدالله به آنان بازگردید. والله قادر علی ما یشاء و بیده تصاریف الامور.

### وریکه

وریکه همجوار هتانه است. میان ایشان از قدیم فتنه بوده است و جنگ و خونریزی. در این نبرد از هر دو طرف خلقی عظیم کشته شدند. تا آن‌گاه که قبیله هتانه به حکومت رسید و بر آنان غلبه یافت. از آن پس باد شوکتشان فرونشست و در زمره فرمانبرداران درآمدند. والله وارث الارض و من علیها.



### سکسیوه

اما کنفیسه، بزرگترین قبایل مصامده است و دارای بطون بسیار. وسیع‌ترین بطون آن، بطن سکسیوه است. بطون دیگر از بطون کنفیسه بسیاری از مردانشان در کشاکش امور دولتی از میان رفته است. ولی سکسیوه را در میان موحدین به سبب کثرت و غلبه ایشان مکانت و عزت بود. چادر نشین و بدوی بودند و با موحدین در نعمت و تجمل که ایشان را بود نمی آمیختند. کوهستان‌هایی که در آنها زندگی می‌کردند، کوهستان‌هایی سر به فلک کشیده و دست نایافتنی بود. آن سان که گویی دیگر کوه‌های دیگر را در دامن خود جای داده بود.

چون دولت موحدین منقرض شد و بنی مرین بر همه مصامده غلبه یافتند و مصامده سر به فرمان ایشان نهادند، سکسیوه در جبال رفیع خویش پناه گرفتند و طوق اطاعت ایشان به گردن نهادند و تا پایان نیز چنان بودند. چون سپاه بر سرشان کشیدند به گونه‌ای به دولت مماشات کردند و باج و خراج نه آن‌سان که ملزم به پرداخت آن باشند به گردن گرفتند. با وجود این رئیس ایشان آن اموال برای خود گرد می‌آورد و آنان را در تنگناها به حمایت از خود وامی‌داشت و گاهگاهی نیز برای تجاوز به دیگر قبایل بسیج می‌کرد. از این‌رو از قوم او سکسیوه، و کنفیسه و اعرابی که در اراضی سوس می‌زیستند لشکرگاهی ترتیب داده بود. رئیس ایشان پس از انقراض دولت عبدالمومن، حدوین یوسف بود، و حدو به زبان ایشان، همان عبدالواحد است. عبدالواحد، مردی مقتدر و دلیر و نام‌آور بود. در سال ۶۸۰، در ایام یعقوب بن عبدالحق بمرد. پسرش عمر، جای او بگرفت. او را آجلید می‌گفتند که به زبان ایشان یعنی سلطان. با ملوک بنی مرین در کشاکش بود. در دژ استوار خویش، در برابرشان ایستادگی کرد. سپاهیان یوسف بن یعقوب و برادرش ابوسعید پس از او، با او نبرد کردند. از علم چیزی آموخته بود در کتابخانه خود کتب بسیار گرد آورده بود و از فقه آگاه بود. احادیثی را که در کتب تدوین یافته بود از بر می‌دانست و فلسفه را دوست می‌داشت و کتاب‌های فلسفی می‌خواند. به علوم چون کیمیا و سیمیا و سحر و شعبده آزمند بود. و از شرایع قدیم و کتاب‌هایی که بر پیامبران نازل شده بود تورات خبر داشت با احبار یهود مجالست می‌نمود آن‌سان که او را به انصراف از اسلام و گرایش به یهود متهم کرده بودند. پس از او پسرش عبدالله بن عبدالواحد به امارت رسید. عبدالله نیز بر سنت پدر بود. مخصوصاً در فراگرفتن علم

سحر و توجه به صنعت کیمیا. چون سلطان ابوالحسن مرینی از کار برادر خود عمر پرداخت و فتنه مغرب فرونشست و همه در زیر پای او و سپاهیانش نور دیده آمد، عبدالله بن عبدالواحد سکسیوه نیز به فرمان او گردن نهاد و پسر خود به گروگان او داد و هدایا تقدیم داشت و شرط ضیافت به جای آورد. سلطان پذیرفت و خشنودی خویش به او اعلام کرد.

آن هنگام که سلطان در قیروان منکوب شد و اوضاع مغرب پریشان گردید و بلاد مراکش از مشایخ خالی گردید، بزرگان مصادمه را رای بر آن قرار گرفت که به مراکش سرازیر شوند و سراسر آن را ویران سازند. زیرا از این شهر بدان سبب که مقر فرمانروایی و مرکز بسیج سپاه بود کینه به دل داشتند. عبدالله سکسیوی نیز با آنان متفق شد و خراب کردن مساجد را به سبب تنفرش از آنها، او بر عهده گفت و این حکایت همچنان مذکور و مشهور بماند. ولی این تصمیم جامه عمل نپوشید زیرا دولت مقتدر در فاس تشکیل شد و بنی مرین بر سلطان ابوعنان گرد آمدند. اینان نیز هر یک به مستقر خویش رفتند.

چون سلطان ابوعنان از کار پدر خود فراغت یافت و بر مغرب اوسط مستولی گردید و بنی عبدالواد زمام کارهای او به دست گرفتند، برادرش ابوالفضل که در اندلس دور از خان و مان می زیست، آهنگ آن کرد که برای طلب حق خویش از آب بگذرد و به مغرب آید. راهنمای او را به سوس آوردند و او بر عبدالله سکسیوی فرود آمد. او نیز مأوایش داد و در کاری که در پیش داشت یاریش نمود. ابوعنان چون خبر بشنید عزم سرکوب آنان نمود و وزیر خود فارس بن میمون را به جنگشان فرستاد و او لشکرهای مغرب را در حرکت آورد و در سال ۷۵۴ به ساحت او فرود آمد. عبدالله در دامنه کوه شهری بنا کرده بود و آن را قاهره نامیده بود. فارس بن میمون او را سخت در محاصره افکند تا به مصالحه تن در داد بدین گونه که شرط کرد که پیمانی را که با ابوالفضل بسته است لغو کند و او را واگذارد تا هر جا که خواهد برود. چنانکه شیوه سلطان بود با او پیمان دوستی بست و لشکر از آنجا ببرد.

در ایام ابوسالم، پسر عبدالله با نام محمد و معروف به ایزم - در زبان بربری - به معنی شیر بر او خروج کرد و بر پدر غلبه یافت. عبدالله، به عامر هتانی بزرگ مصادمه در آن عهد و عامل سلطان به ایشان پیوست و از او خواست که به لشکری یاریش دهد. عامر

وعدۀ یاری داد ولی یک سال به اهمال سپری ساخت. عاقبت عبدالله نزد سلطان ابوسالم رفت و از او مدد طلبید. سلطان یاریش کرد و مردم بر او گرد آمدند و مردم ولایتش را دعوت کرد که با او همدست شوند. عبدالله چون سپاه گرد آورد، برقت و قاهره را محاصره نمود و پسر و یارانش را در تنگنا نهاد. عاقبت به یاری یکی از نزدیکان محمد، به شهر درآمد. در شهر نیز بر محمد بشوریدند و او از برابر پدر بگریخت و در تلاسف از نواحی جبل درن او را یافتند و کشتند. عبدالله باردیگر ملک از دست رفته خویش به دست آورد و به استقلال فرمان راند. تا آن‌گاه که پسر عمش محمد بن سلیمان در حق او مکر کرد و او را به انتقام خون پدرش سلیمان که به دست عبدالله در دورۀ اول امارتش کشته شده بود، بکشت. و خود به فرمانروایی سکسیوه رسید و تا سال‌های ۷۷۵ بود. در آن سال ابوبکر بن عمر بن حدو او را به انتقام خون برادرش بکشت و او زمام امور سکسیوه و متعلقات آن را به دست گرفت. چند سال پس از استقرار او یکی از بنی اعمام او، که از او جز نامش که عبدالرحمان است خبر دیگری به من نرسیده برضد او بشوریدند. شورش او بعد از سفر دوم من از مغرب به سال ۷۷۶ بوده است. بعضی از ثقات مرا از او خبر دادند که بر ابوبکر بن عمر ظفر یافته و به قتلش آورده. عبدالرحمان تا به سال ۷۷۹ بر آن کوهستان امارت داشت. سپس در سال ۷۸۸ خبر یافتم که این عبدالرحمان که به ابوزید بن مخلوف بن عمر اجلید شهرت دارد به دست یحیی بن عبدالله بن عمر کشته شده است. و امروز او مالک آن کوهستان است و او برادر ایزم بن عبدالله است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

### بقیۀ قبایل مصامده

بقیۀ قبایل مصامده غیر از هفت قبیلۀ که برشمریم چو هیلانه و حاحه و دکاله و غیر ایشان بسیارند. اینان برخی در فراز کوه‌ها زندگی می‌کنند و برخی در دامنه کوه‌ها. آنقدر که به شمار نمی‌گنجند. از آن میان، دکاله در دامنه کوه زندگی می‌کنند در شمال در نزدیکی مراکش و دریا در مغرب آنهاست. در آنجا رباط اسفی است معروف به بنی ماکر از بطون ایشان. در باب انتصاب ایشان به مصامده یا صنهاجه اختلاف است. همجوار آنان در جانب غربی در زمینی که میان ساحل دریا و کوه درن قرار دارد و به سوس کشیده می‌شود قبیلۀ حاحه جای گرفته است. آنان خلق بسیارند که بیشتر در خانه‌هایی که از

چوب ارکان ساخته شده زندگی می‌کنند. از انبوه این درختان پناهگاه می‌سازند و از میوه آن روغن نیکو و خوشبو و خوش رنگ و خوش طعم است و عمال آن نواحی آن روغن را به عنوان هدیه‌ای دلپذیر برای حکام می‌فرستد. حاحه از قبایل بزرگ مصامده است بیشترشان اهل علم و فضل اند فقها در میانشان بسیارند در نزد رؤسایشان اهل علم معزز و محترم‌اند.

در اواخر موطنشان در جوار سرزمین سوس در ناحیه جنوبی جبال درن شهر تادنست واقع شده که بیشتر بیشه‌هایی که رؤسای ایشان در آنها زندگی می‌کنند در آنجاست. ریاست ایشان در بطنی است از ایشان معروف به متزازه<sup>۱</sup>. شیخ ایشان در عهد سلطان ابوعمان ابراهیم بن حسین بن حماد بن حسین بود. پس از او ریاست به پسرش محمد بن ابراهیم بن حسین رسید و پس از او به پسر عمشان خالد بن عیسی بن حماد. ریاست او بر آن قوم تا سال ۷۷۶ ایام استیلای سلطان عبدالرحمان ابی یفلوسن<sup>۲</sup> بر مراکش ادامه یافت. شیخ بنی مرین علی بن عمر الورتاجی از بنی ویغلان او را کشت. و من نمی‌دانم از آن پس چه کسی بر آنان ریاست یافت. خراج آنان و دکاله تا آنجا که می‌دانیم مقداری بسیار است. ولله الخلق والامر و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی یدر امرای سوس که از موحدین بودند پس از انقراض بنی عبدالمومن و سرگذشت ایشان

ابومحمد بن یونس از جمله وزرای موحدین از مردم قبیله هنتانه بود. المرتضی او را وزارت داد. سپس بر او خشم گرفت و در سال ۶۵۰ عزلش کرد و او خانه‌نشین شد و قومه و حواشی و خویشاوندانش از او دوری گزیدند. از خویشاوندان او یکی از علی بن یدر از بنی باداس بود که به سوس گریخت و در سال ۶۵۱ خلاف آشکار کرد و در دژ تانصاصت در دامنه کوه، آنجا که وادی سوس از کوه درن بیرون می‌آید، نزول کرد و دژ خود را استواری بخشید. سپس دژ تیسخت را از صنهاجه گرفت و آن را از جهت دفاعی استحکام بخشید و پسر عم خود حمدین را در آن جای داد. سپس بر اراضی سوس غلبه یافت و بنی حسان از اعراب معقل را از موطنشان از نواحی ملویه تا بلاد ریف فراخواند آنان به نزد او رفتند و او به وسیله ایشان خراج ایشان گرد آورد. علی بن یدر سپس لشکر

۱. در نسخه D: متراره  
۲. در نسخه A و B: یطوسن

برسر عامل موحدین در تارودنت کشید و راه‌ها بر او بگرفت و کارش بالا گرفت. ابو محمد بن یونس متهم شد که با او در نهان رابطه دارد و نامه‌ای که او به علی بن یدر نوشته بود به دست افتاد.

المرتضی فرمان داد ابو محمد بن یونس را در بند کشند و سپس در سال ۶۵۲ به قتلش آورد. آن‌گاه ابو محمد بن اصناک<sup>۱</sup> را با لشکری از موحدین و دیگر سپاهیان به غزای بلاد سوس فرستاد. ابو محمد بن اصناک در تارودنت فرود آمد و علی بن یدر در تیونین<sup>۲</sup> تحصن جست. ابن اصناک لشکر برسر او برد ولی علی بن یدر غلبه یافت و بسیاری از ایشان را بکشت. ابن اصناک با باقی لشکرش به مراکش بازگردید. علی بن یدر به همان حال عسبان بماند. المرتضی، محمد بن علی بن از لماط را در سال ۶۶۰ با سپاه موحدین به جنگش فرستاد. این بار نیز موحدین شکست خوردند و ابن از لماط نیز کشته شد. المرتضی آن‌گاه وزیر خود ابوزید بن بکیت را منشور امارت سوس داد. او برفت و میانشان نبردی سخت در گرفت و وزیر بی هیچ پیروزی بازگردید. کار بنی یدر در بلاد سوس بالا گرفت و بسیاری از اعراب شبانات و ذوی حسان به خدمتشان در آمدند. همچنان در قبایل کزوله و لمطه و زکن و لخص از شعوب لماطه و صناکه که مطیع فرمان ایشان شدند و به جمع اموال و گرد آوردن مردان جنگی پرداخت. گویند شمار سپاهیان به هزار سوار رسید. میان او و کزوله خلاف افتاد و جنگ‌هایی رخ داد که در تمام آنها به ذوی حسان مستظهر بود.

چون ابودبوس در سال ۶۶۵ بر مراکش مستولی گردید و پایه‌های حکومت خویش استوار نمود از مراکش به سوی سوس در حرکت آمد و بر مقدمه یحیی بن وانودین را برای گرد آوری و برانگیختن قبایل روانه ساخت. نخست به کوهستان‌ها روی نهاد سپس به دشت آمد و از تامسکروط تا بسیط سوس را در نوردید و بر بنی باداس قبیله ابن یدر و دو فرسنگی تیونین فرود آمد و از آنجا آهنگ تیزخت نمود و بر تارودنت گذشت و نشانه‌های ویرانی در اثر آشوب این یدر را در سراسر آن به چشم خود دید. چون به دژ تیزخت رسید بر عرصه آن خیمه زد و اممی از قبایل مختلف را برای محاصره آن گسیل داشت. حمدین پسر عم علی بن یدر در آنجا بود. روری چند او را محاصره نمود. چون در تنگنا افتاد با علی بن زکداز از مشایخ بنی مرین که در زمره یاران ابودبوس بود در نهان

۱. در نسخه A و E: اصل  
۲. در نسخه‌ی A تنونین و B تیونین

گفتگو کرد که می‌خواهد به اطاعت درآید. سلطان کوهستان را بگرفت و آنان به دژ خود پذیرفت به شرطی که از دژ خود فرود آید. ولی حمدین ناگهان به جنگ پرداخت. بازگشتند و در خصومت پای فشرده شدند. حمدین به سرای علی بن زکداز گریخت. سلطان علی بن زکداز را فرمان داد او را دربند کند. سلطان بر دژ مستولی شد و یکی از سادات را بر آن امارت داد. ابودبوس یدر چون محاصره به دراز کشید آهنگ آن نمود که دست از خصومت بردارد و سر به فرمان نهد. سلطان پذیرفت و دست از محاصره برداشت و به حضرت بازگردید.

چون بنی مرین در سال ۶۶۸ بر مراکش غلبه یافتند، علی بن یدر در سوس دعوی استقلال کرد و تارودنت و ایفری و دیگر شهرها و مراکز و جنگ‌گاه‌ها را بگرفت و با اعراب در آویخت. این بار شکست نصیب او شد و در سال ۶۶۸ به قتل رسید.

پس از علی بن یدر، پسر برادرش، عبدالرحمان بن حسن بن یدر زمام کارها به دست گرفت و چون به هلاکت رسید برادرش علی بن حسن بن یدر به حکومت رسید. چون ابوعلی بن سلطان ابوسعید به سجلماسه رفت و این اقدام در اثر مصالحه‌ای بود که میان او و پدرش پدید آمده بود - و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد - و در سجلماسه فرود آمد و مواضع دفاعی آن را قوت بخشید و همه اعراب معقل به خدمت خویش درآورد. او را به گرفتن سوس ترغیب کردند. و گفتندش که ابن یدر را چنین و چنان اموالی است. پس از سجلماسه لشکر به سوس آورد. علی بن حسن بن یدر به جبال نکیسه گریخت. و سلطان ابوعلی بر دژ او تا نصاصت مستولی گردید و دیگر شهرهای سوس را بگرفت و ذخایر اموال او را بریود و به سجلماسه بازگردید.

چون سلطان ابوالحسن بر او غلبه یافت و دولت بنی یدر منقرض گردید. عبدالرحمان بن علی بی حسن به سلطان ابوالحسن و در زمرة یاران او درآمد. سلطان ابوالسحن، مسعود بن یرنیانی<sup>۱</sup> را که در طبقه وزرا بود به سوس فرستاد و امارت آن نواحی بدو داد و شکست قیروان در آنجا بود. چون حسون بمرد لشکرش از آنجا پراکنده شد و عرب‌های بنی حسان و شبانات بر او غلبه یافتند و بر قبایلش باج و خراج نهادند. چون ابوحنان پس از پدر بر ملک مغرب مستولی شد، به فرماندهی وزیرش فارس بن ودرار در سال ۷۵۶ لشکر به غزای سوس فرستاد و آنجا را تصرف کرد و قبایل بربر و

۱. در نسخه B: یرنیانی

عرب را به خدمت گرفت و در شهرهایش پادگان‌ها برگماشت و به مکان خویش بازگردید ولی آن پادگان‌ها پراکنده شده به او پیوستند.

ناحیه سوس تا این زمان در سایه این دولت قرار دارد. موطنی بزرگ به پهنای بلاد جرید است و هوای آن از سواحل دریای محیط تا نیل مصر از آن سوی خط استوا در جنوب سرزیر می شود و تا اسکندریه به هم پیوسته است. این سرزمین در جنوب جبال درن است دارای آبادی‌ها و روستاها و مزارع و کشتزارها و شهرها و دژها. رود سوس از وسط آن می‌گذرد، از میان کوه در جایی میان کلاوه و سکسیوه به راه می‌افتد و در زمین جاری است، سپس به سوی مغرب می‌پیچد و به دریای محیط می‌ریزد و در دو سوی رود مزارع است و مردم آنجا نیشکر به عمل می‌آورند. میان مصب رود ماسه و مصب این رود دو منزل است به سوی جنوب بر ساحل دریای محیط. در آنجا رباط ماسه است مکانی است مشهور و محل آمد و شد اولیا و عباد. عامه می‌پندارند که خروج فاطمی از آنجاست. از آنجا تا زاویه‌های فرزندان بونعمان دو منزل است به سوی جنوب بر ساحل دریا و بعد از آن مصب ساقیه الحمرا است و آنجا پایان جولان عرب‌های معقل است هنگامی که به زمستانگاه می‌روند. در رأس وادی سوس جبل زکندز است که جنوب کلاوی است. در جنوب جبال درن، جبال نکیسه است که به جبال درعه می‌پیوندد و آخر آنها در جانب شرقی به ابن حمیدی معروف است. رود نول از کوه‌های نکیسه جاری است و به سوی مغرب جریان می‌یابد تا به دریا می‌ریزد. در کنار آن تا کاووست است که محل جمع آمدن بردگان و کالاهای جنوب است. در هر سال یک روز در آنجا بازار تشکسل می‌شود و بازرگانان از آفاق عالم می‌آیند. در این عهد نیز به همان شهرت برجای است. شهر ایفری در دامنه کوه نکیسه است. میان آن و تا کاووست دو منزل است. سرزمین سوس جولانگاه‌های کزوله و لمطه است. لمطه در جانب درن است و کزوله در جانب بیابان و ریگستان. چون قبیله معقل بر سرزمین سوس مسلط شد آن را به چند موطن تقسیم کرد. شبانات به کوه‌های درن نزدیکتر است و قبایل لمطه از حلیفان ایشان‌اند کزوله از حلیفان ذوی حسان. امروز نیز اوضاع بر همان منوال است. و بیدالله تصاریف الامور.

خبر از دولت بنی ابوحفص ملوک آفریقیه از موحدین و سرآغاز کار و سرگذشت ایشان

پیش از این گفتیم که قبایل مصامده در کوه درن و حوالی آن بسیارند چون: هتانه و تینملل و هرغه و کنفیه و سکسیوه و کدمیوه و هزارجه و وریکه و هزمیره و رکراکه و حاحه و بنی ماغوس و کلاوه و غیر ایشان که در شمار ننگینند. بعضی از اینان پیش از اسلام و بعد از اسلام در زمره رؤسا و ملوک بودند. هتانه از بزرگترین و پرشمارترین و نیرومندترین قبایل است اینان در دعوت امام مهدی محمد بن تومرت از سابقین بودند و در پایه گذاری دعوت او و حکومت عبدالمومن بعد از او تأثیری بسزا داشتند - و ما در اخبار ایشان گفتیم - نام هتات جد ایشان به زبان مصامده ینتی بود و بزرگ ایشان در عهد امام مهدی شیخ ابوحفص عمر بود. بیدق گوید که نام او به زبان ایشان فاصکات بوده است.

هتانه در این عهد می گویند که نام جدشان فاصکات بوده و او در میان قوم مردی بزرگ و متبوع بوده است و نخستین کسی بوده از میان آن قوم که با مهدی بیعت کرده است. آنگاه یوسف بن وانودین و ابویحیی بن بکیت و ابن یغمور و غیر ایشان از مصامده از پی او آمدند. اینان از اصحاب خاص مهدی شدند و به العشرة السابقین شهرت یافتند. ابوحفص عمر در میان یاران مهدی قرین عبدالمومن بود و مزیت عبدالمومن بر او جز از حیث هم صحبتی مهدی چیر دیگری نیست.

اما در میان مصامده ابوحفص عمر بی هیچ سخن بزرگتر از همه است. موحدین او را الشیخ می خواندند آن سان که مهدی را الامام و عبدالمومن را الخلیفه. این سه نام هر سه گواه اشتراک ایشان در جلالت قدر است.

در باب نسب ابوحفص عمر گفته اند: عمر بن یحیی بن محمد بن وانودین بن علی بن احمد بن والال بن ادریس بن خالد بن الیسع بن الیاس بن عمر بن واقتن بن محمد بن نحیه بن کعب بن محمد بن سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب. نسب او را ابن نخیل و جز او از موحدین بدین سان بر شمرده اند. معلوم است که این نسب های قرشی در میان مصامده چیزی مجعول است و ما غلت این پیوند زدن انساب را به یکدیگر از جهت عصیبت در مقدمه کتاب آورده ایم.

چون امام مهدی بن تومرت به هلاکت رسید و عبدالمومن را به جانشینی خود برگزید، عبدالمومن از عصیبت مصامده به دور بود و تنها برتریش آن بوکه مهدی او را



برگزیده بود و بدو اختصاص داشت. از این رو مرگ مهدی را پنهان داشتند تا عبدالمومن بتواند مصامحه را با خود یار کند و مطیع خود سازد. عبدالمومن سه سال در این مرحله درنگ کرد. آن‌گاه ابو حفص عمر گفت ما تو را بر خود مقدم داشتیم همچنان‌که امام تو را مقدم داشته بود، بدان که امر او مطاع و مجراست. سپس بیعت خود را با او اعلام داشت و بدین گونه همه مصامحه اطاعت کردند و بیعت نمودند. در ایام عبدالمومن و پسرش یوسف، بست و گشاد کارهای مهم به دست او بود و با وجود او در حوادث و مشکلاتی که پیش می‌آمد به دیگری نیاز نمی‌افتاد، عبدالمومن در نبردها او را مقدم می‌داشت و او پیروزمند باز می‌گردید. هنگامی که آهنگ فتح مغرب اوسط داشت، از فتح مراکش به سال ۵۳۵ او را بر مقدمه فرستاد. در این نبرد همه زناته چون بنی مانوا و نبی عبدالواد و بنی ورسفیان و بنی توجین و غیر ایشان، در منداس برای جنگ با موحدین گرد آمده بودند. او زناته را پس از این‌که کشتار بسیار کرد به آیین مهدی درآورد. به هنگامی که عبدالمومن می‌خواست به مراکش داخل گردد، کسی در ماسه بر او خروج کرده بود و بسیاری از سران غوغا به گرد او جمع شدند و گمراهی او در آن نواحی شایع شده بود و کارش بالا گرفته بود، عبدالمومن شیخ ابو حفص را به دفع او و ریشه کن کردن آثار غوایت او بر مقدمه فرستاد.

چون عبدالمومن آهنگ حرکت به افریقه داشت در سفر نخستین، تا با ابو حفص مشورت نکرد و او تصویت ننمود پای در رکاب نیاورد. و چون از افریقه بازگردید و پسر خود محمد را به ولیعهدی اختیار کرد و موحدین با او به مخالفت برخاستند و ولایتعهدی پسرش را انکار کردند، ابو حفص را که در اندلس بود فراخواند و او بود که موحدین را به بیعت با محمد و ادار نمود و اشارت کرد که هیلاتن هرغی سر مخالفان را بکشد، عبدالمومن نیز او را بکشت و ولایتعهدی محمد را مخالفی نماند. چون عبدالمومن در سال ۵۵۴ برای بار دوم به عزم فتح مهدیه رهسپار افریقه شد، شیخ ابو حفص را به جای خود در مغرب نهاد. از وصایای عبدالمومن به پسرش یکی این بود که می‌گفت که «از اصحاب اما جز دو تن باقی نمانده‌اند: یکی ابو حفص عمر بن یحیی است و یکی یوسف بن سلیمان. اما عمر یکی از علمای شماس است و اما یوسف او را با لشکری به اندلس بفرست تا از او راحت گردی. همچنین با هر یک از مصامحه که تو را ناخوش آمد چنین معامله کن. اما ابن مردنیش اگر به تو کاری نکرد به او کاری نداشته باش و منتظر